

از یادت نمی گاهم!

یکشنبه ۱۴ آذر ۱۳۸۹ - ۰۵ دسامبر ۲۰۱۰

منیره برادران



شاید شما هم او را بشناسید؟ برادرم، مهدی برادران خسروشاهی را می گویم. در تبریز متولد شد در محله مقصودیه. هم محله ایها و هم مدرسه ای ها باید مهدی، آن پسرک بازیگوش را یادشان باشد. شاید اگر عکسش را ببینید یادتان بیاید. در دبستان رشدیه و بعد در دبیرستان فردوسی درس خواند. حتما از کتابفروشی شمس، کتاب هم فرض می کرده است.

از سال ۴۳ به بعد رد او را در تهران بگیرید. دانشجوی پلی تکنیک شد در رشته برق. یادتان هست؟ اهل کشتی و کوهنوردی هم بود. یک بار هم از کوه پرت شد و زخمی به خانه آمد. اینکه همه خوشحال بودیم بلائی سرش نیامده، جای خود. ولی من بیشتر از بقیه خوشحال بودم چون چند روزی در خانه ماند و گذاشت که من، خواهر کوچکش، مراقبتش کنم.

مهدی کارمند هم بود. کارمند شرکت تیدی که در چهار راه شاه بود. آن موقع هنوز «فروشگاه بزرگ» در آنجا دایر نشده بود. فروشگاه فردوسی هنوز بی رقیب بود. فکر کنم بطور نیمه وقت در بخش حسابداری آن شرکت کار می کرد. بعدها که فعالیتهای سیاسی اش بیشتر شده بود، همین نیم وقت را هم نیم تر کرد ولی در دل کارکنان آنقدر جا داشت، که کسی به روی خود نیاورد. روسا هم از آشنایان دور خانوادگی بودند. مهدی بود که کتاب خواندن را برایم اجباری کرد. این سختگیری محدود به خواندن نماند. مقرر کرده بود که بعد از خواندن هر کتاب نظرم را در باره اش بنویسم. یک جمله هم نمی توانستم بنویسم آن هم به زبان فارسی. آنقدر بهانه آوردم تا آخر سر رضایت داد که خلاصه کتاب و نظرم را بطور شفاهی بیان کنم. در مورد کتابهای صمد بهرنگی سختگیری اش بیشتر بود.

برایم معلم زندگی و مبارزه بود. این آخرین جمله ای بود که به او گفتم. روزی که در آن پائیز ۶۰ به اوین منتقل می شدیم. اینها را در «حقیقت ساده» نوشته ام. و آنجا نوشته ام که در آن شب ۱۵ آذر ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه در پشت بند ما که ۳۴۰ اوین بود، کوهی از آهن یکجا فروریخت. آن صدای رگبار بود و بعد صدای تک تیرها بود، شمردیم تا ۸۶.

اما داشتم از زندگی مهدی می نوشتم که شب ۱۵ آذر یکباره آمد و نشست در لابلای یادها. مهدی ۳۶ سال زندگی کرد. به انسانها عشق ورزید، عاشق شد، سر بسر همه گذاشت، خندید، اشک هم ریخت- گریه اش را در مرگ پدر و بعد مرگ مادر دیدم. مبارزه کرد، وقتی در شهریور ۵۰ دستگیر شد، از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود. ولی بعدها در زندان به مارکسیسم گروید. هفت سال و پنج ماه در زندان بود. همبندی هایش در زندانهای تهران و عادل آباد شیراز او را بیاد دارند. محکوم به حبس ابد بود و ۳۰ دی ۱۳۵۷ جزو آخرین سری زندانیان سیاسی بود که آزاد شد. جلوی زندان قصر ده ها هزار نفر از او و یارانش با حلقه های گل استقبال کردند. من آنجا نبودم. مادران و خانواده های زندانیان سیاسی از یک هفته پیش برای آزادی آخرین گروه از زندانیان در طبقه سوم کاخ دادگستری تحصن کرده بودند. من با آنها بودم. ما در آنجا منتظرشان بودیم. من بالای پله های گردان کاخ دادگستری ایستاده بودم و زندانیانی را که از پله ها بالا می آمدند، تماشا می کردم و منتظر او بودم. بالاخره برادر من هم رسید. دیدم که تند و شتابان از پله ها بالا می آید. لباس زندان به تن نداشت و حلقه گل در گردنش درهم ریخته بود.

بعد از انقلاب ۵۷ به همراه دیگر دوستان همبندی اش سازمان راه کارگر را بنیاد نهاد. وقتی که با انقلاب، دانشگاه ها آزاد شد او به دانشکده پلی تکنیک بازگشت. عمر آزادی دانشگاه ها کوتاه بود مثل آزادی خودش. کسانی که به بستن دانشگاه ها در بهار ۵۹ اعتراض کردند و در دانشگاه تهران بست نشستند باید برادرم را بیاد داشته باشند. می دانم- زخمم را تازه نکنید. شاهدان زیادی نموده اند. خیلی ها را جمهوری اسلامی اعدام کرد. آزادی اش کوتاه بود. دو سال و نه ماه. جایش همه جا خالی است حتی در این کشور آلمان که هیچوقت نبوده است. و من حالا دلم به این خوش است که مهدی خسروشاهی آنگونه زیست که خود می خواست، دلم به این خوش است که از زندگی کوتاهش ردی پرافتخار بر جا گذاشت.

